

این همه اطفال مصعب که اعیانست
زاد کلک مرگم ای سحرزای من

صاحب رنگ عبت افزون باد	نکر از دیدن تو کلکون باد
مطرب همت ترا دایم	از رنگ ابرو قانون باد
برگف ساقان اقبالست	جام می از سر فروزون باد
نه نشین حم قنانت ست	صاف اندیشه فلاحون باد
از تماشا می بزم رنگینست	لب موج نگاه میکنم ماد
دل کو هر بعد همت ست	بسر زلف موج مفتون باد
مرغ اقبال دشمنانست را	نوه سباب دشت بامون باد
جرح نامت نهاده سعدالکون	ناکه دینت بسعد مقرون باد
ای روی عروس ایجادت	لبلی کائنات مجنون باد
مشک را ز حاتم معین تو	بر سر زانه در شیون باد
پیک نظاره عدویت را	گردش چشم نعل پی وارون باد
مطرب بزم دشمنان ترا	دم شمشیر تار قانون باد
ای مدبر که از فی قلمت	کام معنی ز شمشیر ممنون باد
زاد کلک سحرزای ترا	لفظ رنگین قبا ی کلکون باد
از تماشا می کرده حضرت	لب در کو هر نگه چون باد
در هوای بلند پروازی	سر حضرت بیایم فارون باد
تقطیع پیشین که موهوست	از محیط دو کون بهرون باد

سرمه بپوشیده چون این همه بای کشته بند
از زه کوشم بدل صد کاروان تشنه
ساقی انصاف و کاه که حوایم خورم
صاحبان دریا و لایعوض مرا بشنو که شد
پیش از آن روزی که میکردی حرارت
از دم رنگ شگفتی و هست چون غنچه
رنگ دیگر رحمت ناکه در و در جوغفت
خار خار کشور تو هم بیایه مرگ کرد
دشت طبع آب و آتش درین دو نیا تم
گشت از رنگ التفات کوشه ابروی
حاکم کوشه کوشه اما نه برای بر شدن
چشم کلکون کرده رنگینی دولت نیم
مطلب من از تو روی دل بود نیم وز
پیر کفتم صد عمر را بصدل کار نیست
وادی موج نو از مرغ قطع کرد شکست
بیکر بر ز رنگ جلوه نگاه خاموشی لب
تا بر راه عدت ای کعبه معنی بود
ز بر زنت بلق مو زدن حوام نظر من
شکر کردیم هم اعراض جمال موج تو

این همه